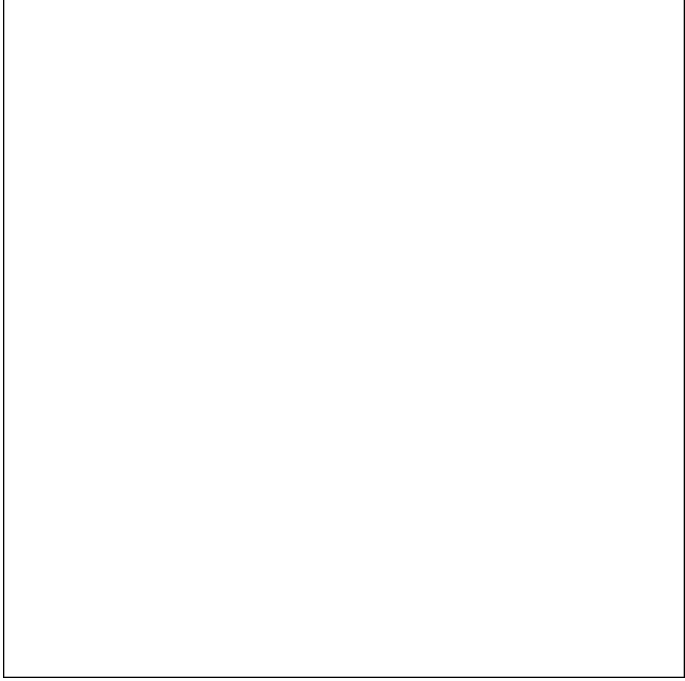



یہ کتابیں دنیا کی ساری زبانوں میں دستیاب ہیں




 Violet Otieno

Catherine Groenewald

 Marzieh Mohammadian Haghighi!

4

 فارسی


Fa




Global Storybooks

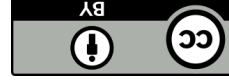
globalstorybooks.net

یہ کتابیں دنیا کی ساری زبانوں میں دستیاب ہیں

 Violet Otieno

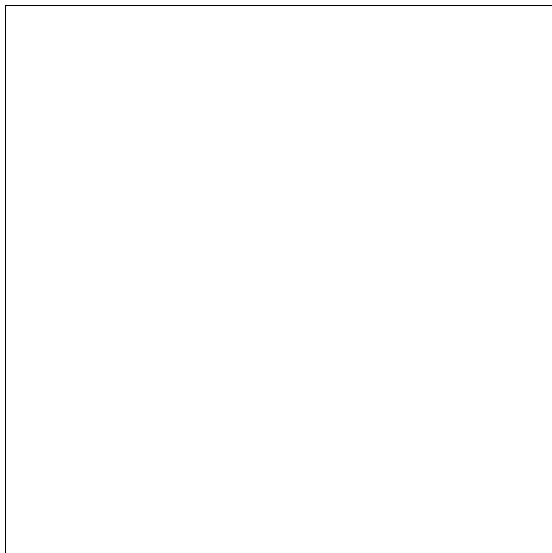
Catherine Groenewald

 Marzieh Mohammadian Haghighi!



This work is licensed under a Creative Commons Attribution 4.0 International License.
<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>

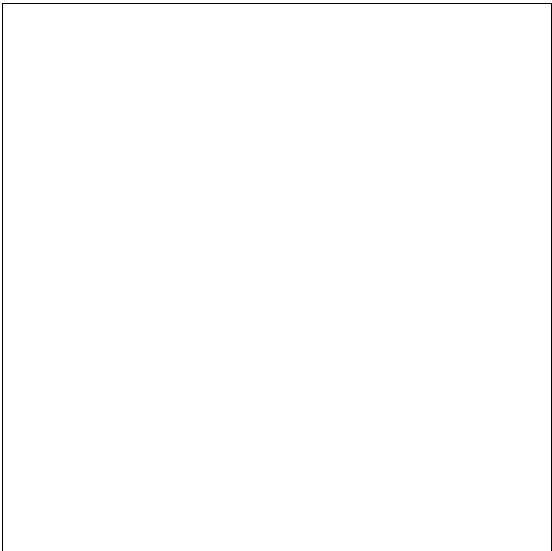


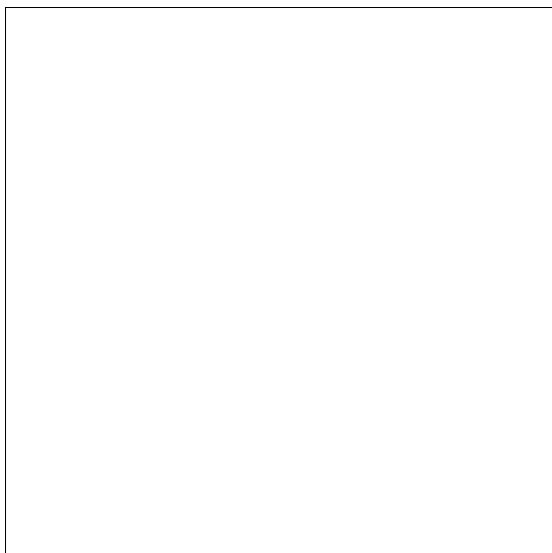


ادنگو و آپیو در شهر با پدرشان زندگی می کردند آنها برای تعطیلات لحظه شماری می کردند. نه فقط به خاطر تعطیل بودن مدرسه، بلکه به خاطر اینکه آنها به ملاقات مادربزرگشان می رفتند. او در یک روستای ماهیگیری نزدیک یک دریاچه زندگی می کرد.

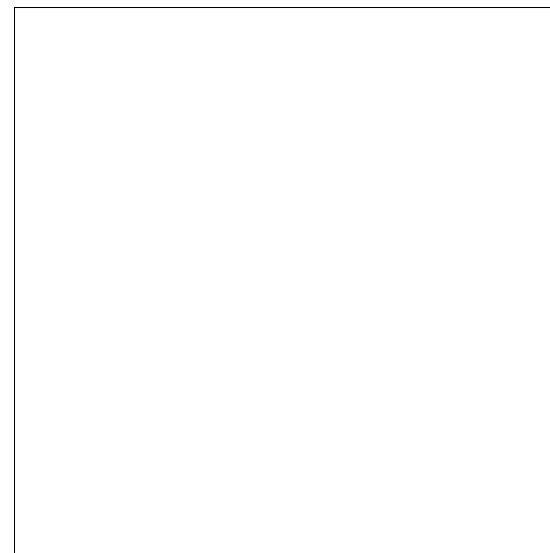
انسان کی صحبت

تاریخ کے ہر دور میں انسان نے اپنے
 ساتھ ہی زندگی بسر کی ہے۔ انسان
 نے اپنے ہی ساتھ ہی زندگی بسر کی ہے۔
 انسان نے اپنے ہی ساتھ ہی زندگی



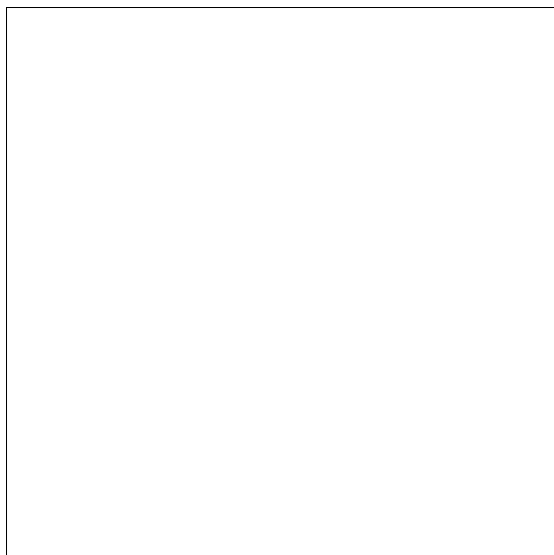


روز بعد، صبح زود آنها با ماشین پدرشان به سمت روستا حرکت کردند. آنها از کنار کوه ها، حیوانات وحشی و مزرعه های چای گذشتند. آنها در راه تعداد ماشین ها را می شمردند و آواز می خواندند.

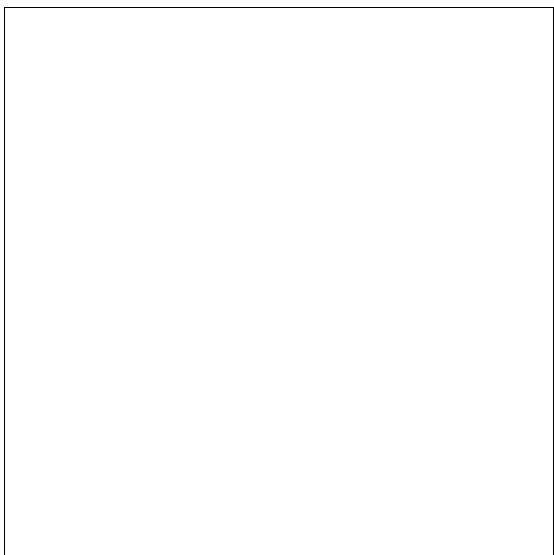


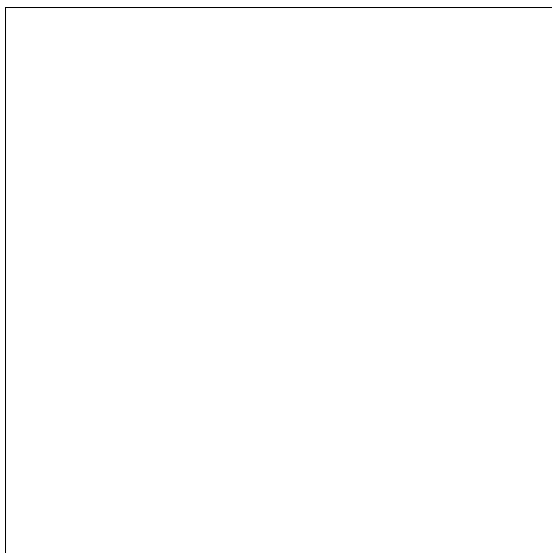
زمانی که ادنگو و آپبو به مدرسه برگشتند برای دوستانشان از زندگی در روستا تعریف کردند. بعضی بچه ها احساس می کردند که زندگی در شهر خوب است اما بعضی دیگر فکر می کردند که روستا بهتر است. اما از همه مهم تر، همه موافق بودند که ادنگو و آپبو مادر بزرگ خیلی خوبی دارند.

و او با او گرفتند و با او
 اندک و آئینو هر دو را محکم در آغوش گرفتند و با او
 جدا حفظی کردند.

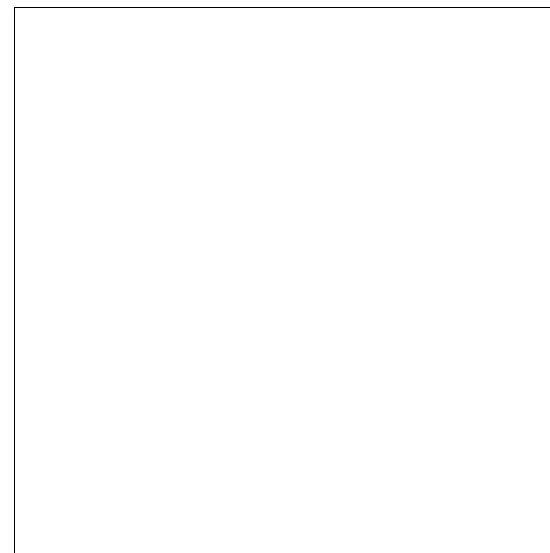


بعد از مدتی، بچه ها از خستگی جوانبشان پریدند.

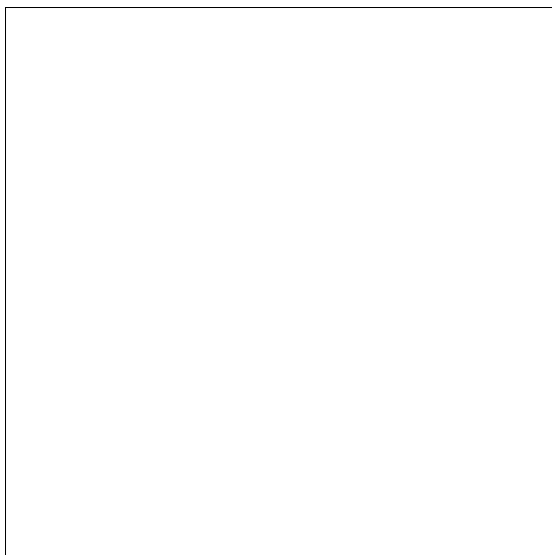




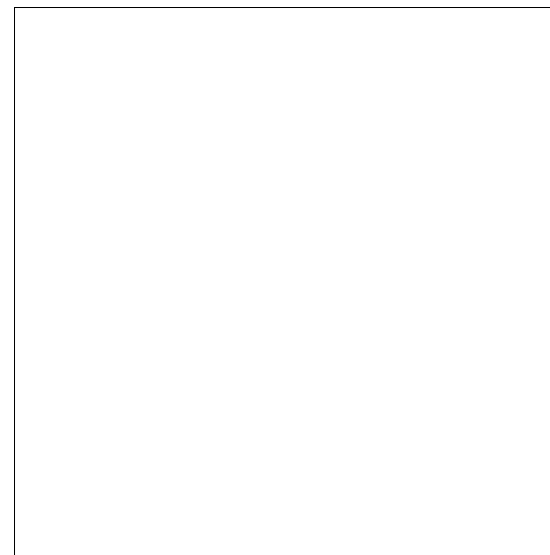
پدر ادنگو و آپو را وقتی که به روستا رسیدند صدا زد. آنها نیار-کلنیادا، مادربزرگشان را در حالیکه زیر درخت روی حصیر در حال استراحت بود، دیدند. نیار-کلنیادا در زبان لو، به معنای - دخترمردم کلنیادا- است. او یک زن قوی و زیبا بود.



زمانی که پدرشان به دنبال آنها آمد آنها دوست نداشتند که آنجا را ترک کنند. آنها از نیار-کلنیادا خواهش کردند که با آنها به شهر بیاید. او لبخند زد و گفت من برای زندگی در شهر زیادی پیر هستم. اما منتظر شما خواهم ماند تا دوباره به روستای من بیایید.



وقتی که نیار-کلنیدا کادو را باز کرد به روش سنتی از آنها
تشکر کرد.



در پایان روز آنها با هم چای می نوشیدند. آنها درشمارش
پول به مادر بزرگ کمک می کردند.

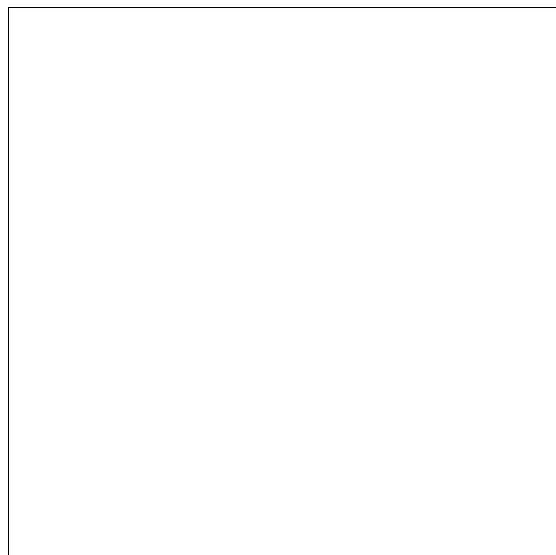
می‌گذاشت.

هسته در کتبه بود و جریه‌ها همیشه که می‌گذشتند و آنجا

بودند. آنجا قیمت مردم به دست داشت و دست و پا

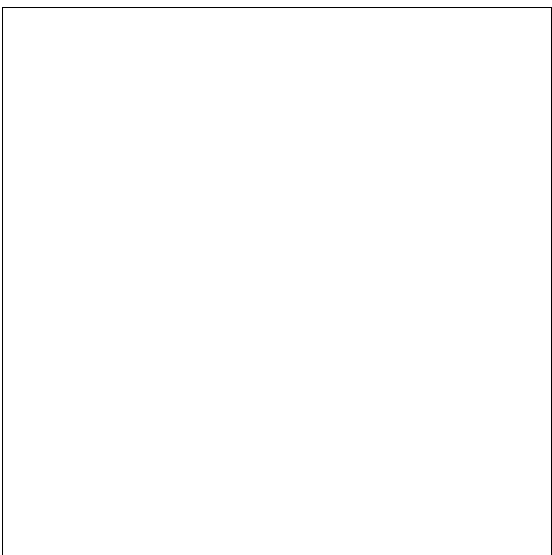
بود. آنجا قیمت مردم به دست داشت و دست و پا

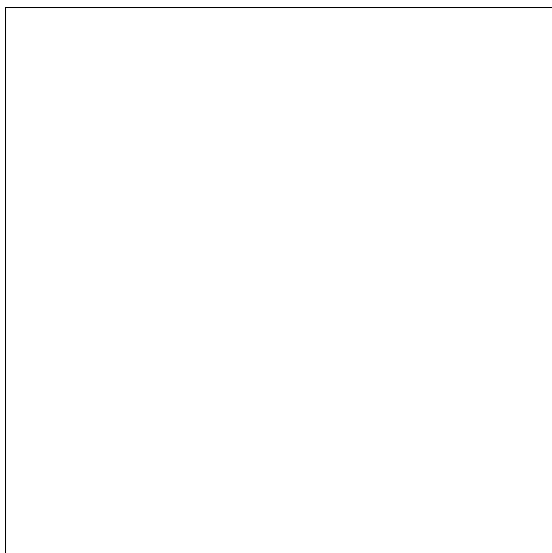
بود. آنجا قیمت مردم به دست داشت و دست و پا



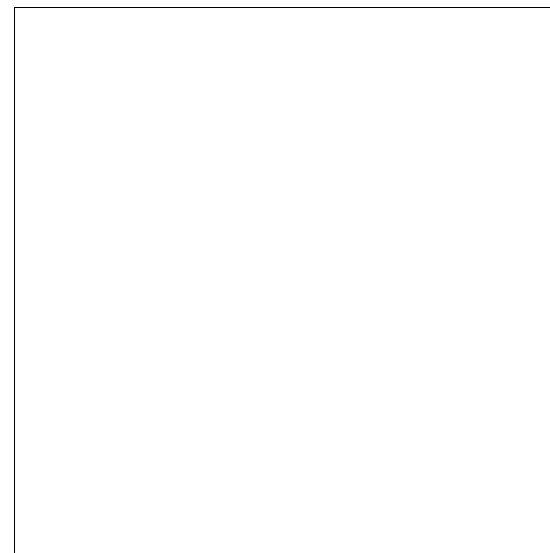
پرنده‌ها را در آنجا می‌گذشتند.

و آنجا قیمت مردم به دست داشت و دست و پا



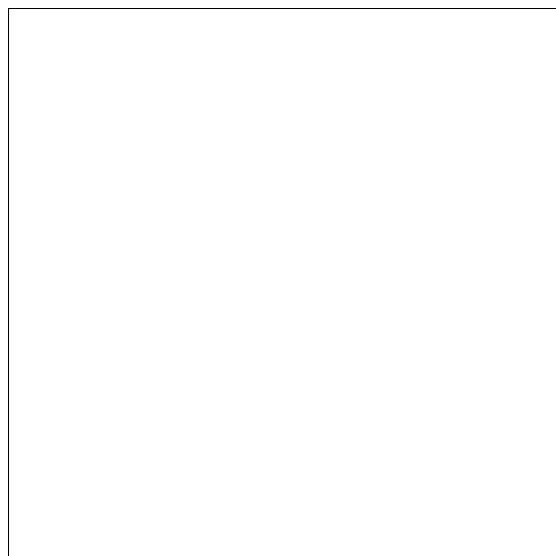


آنها از درخت ها بالا رفتند و در آب دریاچه آب بازی کردند.

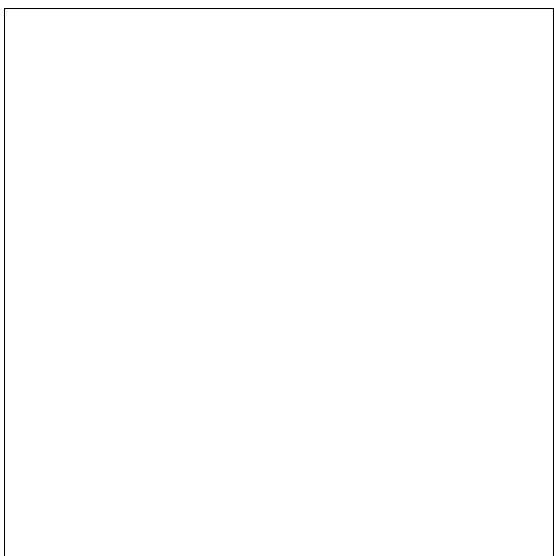


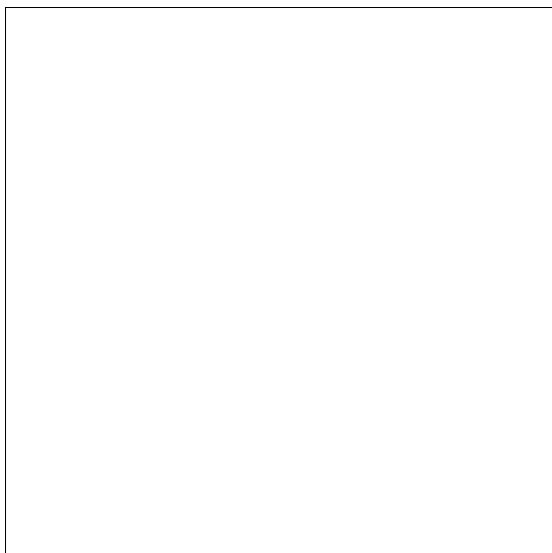
یک روز ادنگو گاوهای مادر بزرگش را برای چریدن بیرون برد. آنها به طرف مزرعه ی همسایه فرار کردند. کشاورز همسایه از ادنگو عصبانی شد و تهدید کرد که گاوها را برای خودش نگه می دارد چون گاوها محصولات کشاورزی او را خورده بودند. بعد از آن روز ادنگو حواسش را جمع کرد که گاوها دوباره در دسر درست نکنند.

سازم بچم کز کس نه که منی کسست درستی کز کزانی
چو نه که در آن بستانم او نه که بچم بچم بچم
بشکری- کزانی نه که در آن کسست درستی کز کزانی

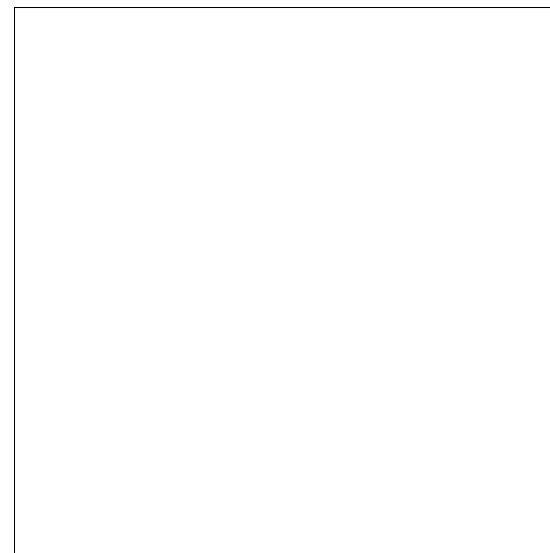


زیر بستانم
بچم کزانی را بستانم بچم بچم بچم
بچم کزانی را بستانم بچم بچم بچم





روز بعد، پدر بچه ها به شهر برگشت و آنها را با نیار-کلنیادا تنها گذاشت.



ادنگو و آپپو به مادر بزرگ در انجام کارهای خانه کمک کردند. آنها آب و هیزم آوردند. آنها تخم مرغ ها را از زیرپای مرغ ها جمع کردند و از باغ سبزی چیدند.